

تشریف برده بودند اندرون، حضرت اقدس هم تشریف بردند اندرون. من پیش سپهسالار نشستم، یک ساعت و نیم از شب گذشت حضرت اقدس مراجعت فرموده، سوار شده آمدیم کامرانیه.

از اخبار (ی) که عابدین خان، امیر آخور حضرت اقدس داده، اینست (که): امروز حسب الامر رفته بود به طرف یافت آباد از آن سمت ها. امروز باز هم جنگ شده. از سه طرف به حاجی علیقلی خان و سپهدار حمله آورده اند. کشت و کشتار زیادی کرده اند. از ارمنی و گرجی و غیره و بختیاری زیادی کشته (اند) این دعوها در قره تپه انجام شده. سپهدار هم رفته است ده شاه و آنجا را سنگربندی کرده است.

باری از قرار اگر کاپیتان قزاق دست از جنگ نمی کشید، کار حضرات را یک طرفی کرده بودند. کاپیتان اهمال کرده بوده است، برای این که هم از طرف کرج و هم از طرف یافت آباد قزاق ها خوب حمله کرده بوده اند. نزدیک بوده است که حضرات را از جابردارند. امیر مفخم (و) سردار جنگ هم خوب جنگی کرده بودند. ولی دست از کار کشیدن حضرات اسباب این شده بود که سایرین هم دست از جنگ کشیده بودند.

دوشنبه ۲۳ شهر جمادی الآخری ۱۳۲۷

رفتم حضور حضرت اقدس. در رکاب مبارکشان به کالسه که نشسته رفتیم به در خانه. بندگان همایون بیرون تشریف داشته، رفته بودند اندرون.

سپهسالار، سردار کل، محمد حسین خان رئیس، امیر معزز، (و) سایر اجزای سپهسالار، حشمت الدوله، مختار الدوله، مجلل السلطان، بودند.

حضرت (اقدس) تشریف بردند اندرون. من پیش حضرات نشسته صحبت می کردم. حضرات اقدس هم در اندرون صرف نهار فرموده، یک مجمعه نهار هم از اندرون برای من مرحمت فرمودند. صرف شد، مبلغی هم رسوم داده، بعد از نهار در

رکاب مبارک سوار شده آمدیم کامرانیه.

بندگان همایونی هم یک رأس اسب سواری برای حضرت اقدس مرحمت فرموده بودند. باری امروز هم باز جنگ بوده است. هنوز «راپرتش» نرسیده است.

سه شنبه ۲۴ شهر جمادی الآخری ۱۳۲۷

رفتم حضور حضرت اقدس، دیدم هیجان (زده) و مضطرب هستند (وبا) تعجیل کالسکه و اسب می خواهند. بعد معلوم شد (که) صبح زود سپهدار با حاجی علیقلی خان، بازبده سوار از میانه دو اردو زده اند آمده اند (و) شهر را گرفته اند، از دروازه بهجت آباد آمده اند، با قزاقها و مستحفظین دروازه هم جنگی کرده، جمعی را کشته، وارد شهر شده اند. رفته مجلس را متصرف شده، در واقع شهر را گرفته اند.

هیجان غریبی در شهر پیدا شده است. مجاهدین قفقازی، که معروف بود مدتی است در شهر آمده اند، یکمربته جوشیده (و) پیدا شده اند (و) دسته دسته به آنها اضافه می شود. باری حضرت اقدس و ظل السلطنه سوار شده تشریف بردند سفارت روس و پناهنده شدند. اقتدار السلطنه پسر حضرت اقدس هم رفته، به من فرمودند که برو به سلطنت آباد ببین چه خبر است. سوار اسب شده با دو سه نفر از نوکرها با تفنگ رفتم به سلطنت آباد. آنجا تمام بهم ریخته بودند. دسته دسته سوارها می گشتند. دم باغ، امیر معزز را دیدم، سواره می گشت.

باری کاپتیان «خاوایف» را دیدم که، سواره می گشت.

سر تپه های قیطره تمام را سوار گرفته، توپ کشیده و سوارها و سربازها تمام تفنگ گرفته پائین و بالا می دویدند. شلوغ بود.

باری رفتم توی باغ، شرفیاب شده، بندگان همایونی سوار اسب بوده، در توی باغ

گردش می فرمودند.

سپهسالار، فرمانفرما، ناصرالسلطنه، عضدالدوله، (و) سایر اجزای شخصی و اجزای خلوت بودند.

باری بعضی فرمایشات فرموده، تفنگدارها، سربازهای ماماقانی، سوارهای شاهسوند بغدادی در حضور بودند. بعد سوار شده از پشت رستم آباد و قیطریه آمدم سر پل عثمانی‌ها. آمدم به زرگنده رفتم حضور حضرت اقدس. دیدم در سفارت در اطاق‌های وزیر مختار نشسته‌اند. شاهزاده عزالدوله، رکن‌السلطنه (و) ظل‌السلطنه (و) اقتدارالسلطنه بودند. در کامرانیه و امیریه هم دم درهایشان بیرق دولت روس زده‌اند. انشاءالله تعالی در ظلّ رأفت حق محفوظ باشند.

باری مدتی در حضورشان بودم، بعضی ترتیبات و سفارش‌ها برای اندرون و نظم کامرانیه فرمودند. قرار (و) مدار ترتیب (و) نظم آنجا را به من فرمودند. سوار شده آمدم به کامرانیه، رفتم در اندرون. آنجا هم غوغای غریبی بود یکی گریه می‌کرد، یکی شیون می‌کرد، هر یک را به یک زبانی آرام کرده، رفتم خدمت سرکار سروردوله، احوالپرسی کرده، رفتم خدمت سرکار خاصه خانم رسیده، آنجا هم دلداری داده آمدم بیرون.

سرباز و سوارها را خواسته، سفارش کرده، دستورالعمل داده. از اتفاقات امروز هم حمام به من لازم شده بود، رفتم حمام بیرون. آمده صرف نهار کرده، دوباره سوار شده رفتم زرگنده، سفارت روس، حضور حضرت اقدس. با شاهزاده عزالدوله، رکن‌السلطنه (و) ظل‌السلطنه مشغول صحبت بودند. سایر وزیر مختارها هم اتصالاً می‌آمدند سفارت روس و می‌رفتند. معلوم نبود از برای چه چیز است.

راه شمیرانات خلوت بود، دیگر آدمی دیده نمی‌شد.

باری «راپرت» هایم را داده باز دستورالعمل برای نظم کامرانیه فرمودند. تمام سیم‌های تلفن‌ها پاره است؛ باری از اخباراتی که شنیده شده، اینست که:

شهر را گرفته (و) مسخره کرده‌اند. سپهدار و حاجی علیقلی خان در مجلس نشسته، از اعیان (و) اشراف هیچ‌کس قدرت بیرون آمدن را نمی‌کند. هر کس در شهر اسلحه داشته باشد می‌گیرند. چند تیر توپ هم صدایش آمده ولی معلوم نیست برای کی و کجا انداخته‌اند. قراولخانه‌ها را به مجاهدین سپرده‌اند. بیرق هم از سفارت به من داده‌اند (که) در عمارت عزیزیه بزنم، ولی من هر چه دارم به خدا سپرده‌ام.

از قراری که اخبارات از شهر می‌رسد، اینست که: پشت قزاقخانه، خانه یک ارمنی را به توپ بسته‌اند (و) قزاق‌ها خیال بردن حمله را دارند رو به مجلس. کسی به شهر نه می‌رود نه می‌آید. برای این که راه آمد و شد بکلی بسته شده است.

اخبار صحیح هیچ نیست ولی اغلب صدای توپ شنیده می‌شود. باری از حضور حضرت اقدس مرخصی حاصل کرده آمدم کامرانیه. دستورالعمل نظم و کارهای آنجاها را داده، گاهی در اندرون مشغول دلداری بودم، گاهی بیرون با نوکرها سر و کله می‌زدم (و) گاهی دعوا می‌کردم. اوضاع غریبی بود. باری امیدوارم انشاءالله به حق حق که خداوند خودش در پناه خودش محفوظ گردانده و رحم فرماید.

باری وقت مغرب هم چند تیر صدای توپ شنیده شد، از قراری که گفتند، سپهدار در خانه شاهزاده ظل‌السلطان تشریف دارند. آن طرف‌ها را تا خیابان لاله‌زار تمام سنگربندی کرده‌اند (و) پارچه‌های قرمز در بازوهایشان بسته‌اند. از این جور اخبار خیلی می‌گویند، ولی معلوم نیست که اصل داشته باشد یا نداشته باشد. باری یک ساعت از شب رفته، بعد از نماز، دم در اندرون فرش انداخته، مشغول روزنامه نوشتن شدم تا چهار ساعت از شب رفته. بعد رفتم اندرون شام خورده، آمدم بیرون، سوار اسب شده با غلامحسین خان اخوی (و) مشهدی علی (و) جلودارها (و) بعضی از نوکرهای حضرت اقدس و سوارها رفتیم برای گردش دور باغ، و سرکشی قراول‌ها (و) ملاحظه

سوارها، تا خداوند چه مقدر فرموده باشد.

چهارشنبه ۲۵ شهر جمادی‌الآخری ۱۳۲۷

اخباراتی که شنیده شده است، این است که دیشب در شهر جنگ بوده، از سه طرف به توپ بسته بودند. یکی از عشرت آباد، یکی از سر آب سردار، یکی هم از قزاقخانه. باری بندگان همایونی هم گویا دیروز دو سه مرتبه سوار شده، رفته بودند تا نزدیک قصر فجر.

باری من هم سوار شده رفتم برای زرگنده سفارت (روس)؛ حضور حضرت اقدس فجر. سوارها (و) افواج هم پشت سر هم می‌روند رو به طهران، تا خدا چه مقدر فرموده باشد. باری من هم سوار شده رفتم برای زرگنده سفارت؛ حضور حضرت اقدس شرفیاب شدم، عزالدوله، رکن السلطنه، (و) ظل السلطنه بودند.

بعد از یک ربع ساعت صدای توپ از طرف شهر برخاست، رنگ از صورت‌ها پریده، دل‌ها تپیدن گرفته، بعد دوربین برداشته با رکن السلطنه رفتیم تا بالای تپه که معروف به تپه درویش است (و) بالای زرگنده است به تماشا. جمعیت زیادی از هر قبیل فرنگی (و) ایرانی با دوربین‌ها مشغول تماشا بودند.

در مقابل قصر فجر روی تپه‌های بالای باغ صبا در دو سه نقطه، توپ‌ها را گذارده بودند (و) مشغول گلوله‌ریزی رو به شهر بودند؛ سوار زیادی هم پشت توپخانه‌ها ایستاده بودند. سوار هم از سلطنت آباد پی در پی می‌رفت.

از شهر هم طرف قزاقخانه دو توپ دیده می‌شود و صدایش شنیده می‌شد، از قرار قزاقخانه را محاصره کرده‌اند. گویا از دیشب مشغول محاصره قزاقخانه بوده‌اند. از اغلب جاهای دیگر هم صدای توپ شنیده می‌شد و دودش پیدا بود ولی توپ‌هایی که در بالای باغ صبا بود متصل به مجلس توپ می‌انداختند.

دروازه‌ها را بسته، راه آمد و شد بکلی بسته شده، هیچ‌کس نه به شهر می‌رود و نه از شهر بیرون می‌آید.

باری جنگ بزرگی درگرفته بود. امیر منمخ هم طرف دروازه یوسف آباد را گرفته، سردار ارشد از طرف دروازه دوشان تپه. صدای توپ بود که به آسمان بلند بود. از شهر هم از طرف قزاقخانه گاهی گرد بلند بود، گاهی دود توپ.

باری اول وقایع خودم را بنویسم، بعد شروع کنیم به آن چه راست یا دروغ کنیم. باری تا مدتی سر تپه بوده تماشا می‌کردم، آقای ظل السلطنه، رکن السلطنه، اقتدار السلطنه هم آمده، قدری تماشا کرده رفتند. بعد از ظهر رفتم، حضور حضرت اقدس صرف نهار کرده، قدری در حضورشان بوده، باز دوباره آمدم بالای تپه. خلاصه تا عصری گاهی می‌آمدم پائین گاهی می‌رفتم بالا، تا نیم ساعت به غروب مانده که محمد حسین خان رئیس که سردار است آمده، حضور حضرت اقدس شرفیاب شده، بعد سوار شده آمدم رو به کامرانیه. سر راه، اقبال الدوله را دیدم که با جمعی نشسته صحبت می‌کنند. موقر السلطنه (و) برادرش مسرور السلطنه (و) امین دفتر (و) معتمد الدوله، آقا میرزا آقا خان، میرزا محمد علی خان شیرازی، یکی از میرزاهای اقبال الدوله (بودند). بعد سوار شده آمدم رو به کامرانیه. سر راه در تجریش دم در خانه، اعتصام السلطنه را دیدم. آنجا نشسته قدری هم با او صحبت کرده، آمدم کامرانیه.

آمدیم سر اخبارات: کمک قزاقخانه کم شده بود، سوار خواجه‌وند، سوار سپهسالار از دروازه باغشاه، جنگ‌کنان خودشان را به قزاقخانه می‌رساندند. خیلی خانه‌ها را گفتند خراب کرده و توپ بسته (و) اسباب‌هایش را به غارت برده‌اند، ولی (خبر) صحیح معلوم نیست که به سر خانه‌های شهر چه آمده است. طرف مجلس (و) مسجد هم دود تفنگ (و) توپ زیاد نمایان بود.

زیر مسجد و خانه نظام الملک، یک جایی آتش گرفته معلوم نشد که کجا بود، ولی معلوم بود که یک پارچه آتش بود. طرف خانه‌های من و مجلس. من که از خانه و دار و ندارم چشم پوشیده (ام). بسته است به تفضل خدا. دیگر هیچ چیز علاجش را نمی‌کند.

باری گاهی گفتند: سپهدار مجلس است، گاهی می‌گفتند: در خانه ظل السلطان است، گاهی می‌گفتند: در پارک ظل السلطان است. گاهی آمدند گفتند دولتی‌ها مجلس را از دست شورشیان گرفته، سپهدار فرار کرده، گاهی گفتند سپهدار را گرفته‌اند، گاهی گفتند هنوز مجلس و مسجد را از دست شورشیان نگرفته‌اند.

سردار ارشد هم از دروازه دوشان‌تپه آمده بود، می‌خواست است از آن طرف‌ها توپ ببندد.

از خانه سردار منصور (و) آن طرف‌ها بمب انداخته، نتوانسته (اند) کاری بکنند. از طرف خانه عین الدوله هم همین‌طور بمب انداختند، از قراری که می‌گویند، اغلب خانه‌های ما خراب شده است.

دلم برای روزنامه این چندین ساله می‌سوزد با خداست. گفتند خانه‌های امین السلطان را مجاهدین سنگر کرده‌اند، که با قزاق‌خانه جنگ بکنند، قزاق‌خانه به آنجا توپ بسته، گویا آنجا را خراب کرده‌اند ولی تمام این اخبار معلوم نیست که راست است یا دروغ. هر دقیقه ده جور آدم حرف می‌شنود. نمی‌داند کدام را قبول کند. هیچ‌کس اخبار ندارد ولی دور شهر محاصره است. از قرار کشت و کشتار زیادی شده ولی معلوم نیست که از معتبرین کشته شده‌اند یا خیر (و) شهر در چه حال.

سی نفر سیلاخوری داوطلبانه حمله آورده بودند رو به مجلس، به ضرب بمب تمام را کشته‌اند. از قراری که شنیده شد یک نفر جان در نبرده (است).

باری اگر بخواهم آن چه شنیده شده بنویسم. خودش یک کتاب می‌شود.

انشاءالله خبرهای خوب از فردا خواهیم نوشت که تمامش راست باشد. هر اتفاقی که افتاده باشد هر وقت تحقیق شد که صحیح است، در موقع خودش خواهیم نوشت.

باری رفتم اندرون، خدمت سرکار معززالملوک و سرکار خاصه خانم رسیده، نماز خوانده، دلداری داده (و) سایر خانمها را دلداری داده، شام خورده، ساعت پنج آمدم بیرون، مشغول ترتیبات فراولی شده، امشب را هم چو انداخته‌اند که پسر سپهدار با پسر امیرمکرم که اعظام الدوله بوده از طرف کوه به طرف سلطنت آباد و شمیرانات حمله خواهند آورد، تا خداوند چه مقدر فرموده باشد.

پنجشنبه ۲۶ شهر جمادی‌الآخری ۱۳۲۷

قدری به کارها رسیدگی کرده، سوار شده برای زرگنده، به حضور حضرت اقدس. باری رفته شرفیاب شدیم، شاهزاده عزالدوله، رکن السلطنه، اعتصام السلطنه (و) حاجی یحیی خان بودند.

قدری نشسته باز صدای توپ در شهر بلند شده، رفتم بالای تپه، اقتدار السلطنه (و) آدم‌ها بودند. دورین کشیده دیدم از طرف دروازه دوشان تپه رو به مجلس (توپ) می‌انداختند. از طرف مجلس هم گاهی توپ می‌انداختند.

توپ مجلس در دم خانه صدرالملک، در آن خیابان که می‌رود به خانه نیرالدوله، در خیابان دوشان تپه، است.

مشغول جنگ بودند، دود تفنگ هم بود. دو توپ هم پشت سر مریضخانه ینگه دنیائی‌ها بود. گاهی هم می‌انداختند. معلوم نیست که آن دو توپ مال دولتی‌ها بود یا مال ملتی‌ها.

آن دروازه را سردار ارشد دارد. گاهی می‌آمد جلو، گاهی می‌رفت دم دروازه، از دود توپ‌ها معلوم بود که جلو و عقب می‌رود ولی از جاهای دیگر، دود توپ معلوم



نبود. جنگِ صبح امروز در پشت مجلس، طرف دروازه دوشان تپه بود، در آن خیابان وسیع مشغول جنگ بودند.

باری خیلی تماشا کرده تا بعد از ظهر آمدم حضور حضرت (اقدس) صرف نهار کردم، بعضی اخبارات شنیده شد، من جمله گفتند: قزاقخانه دیگر فشنگ ندارد (و) نزدیک است تسلیم بشوند. گاهی گفتند: که روس ها گفته اند که قزاقخانه تسلیم بشوند ولی «پلکونیک» قبول نکرده است. این عذر را آورده است که بر او ایراد نگیرند، ولی از قراری که گفته اند: در این دو روزه اتصالاً صدای تفنگ قطع نمی شود. گاهگاهی هم صدای توپ شب و روز در شهر است.

مجلس، دروازه شمیران، قدری از شغال آباد، خیابان چراغ گاز، سرچشمه (و) محله عرب ها را مجاهدین گرفته اند. میدان توپخانه (و) توی ارگ را دولتی ها گرفته، هر کدام در سر جاهای خودشان مشغول سنگر بندی (و) استعداد هستند ولی در سایر محلات هم جنگ می کنند ولی هیچ معلوم نیست که چه هست. باری تا عصری بودم. گاهی هم طرف عصر صدای توپ شنیده می شد. باری یک ساعت به غروب مانده سوار شده با اقتدار السلطنه آمدم کامرانیه، رفتم اندرون، قدری روزنامه نوشته، صدای توپ زیادی در ساعت پنج و نیم شنیده می شد.

از قراری که غلامحسین خان اخوی پای تلفن گوش می داد، گویا خیال اصلاحی است. گویا خانه عین الدوله (و) حاجی حسین آقا را سردار ارشد گرفته، سنگر کرده است.

جمعه ۲۷ شهر جمادی الآخری ۱۳۲۷

امروز یکی از آن روزهای تاریخی است. باری یکمرتبه دیدم که کامرانیه بر هم خورد. دو تا کالسکه زن پیاده شده رفتند اندرون. سرکار سرورالدوله هم صبح زود آمده بودند. این دو کالسکه هم گفتند از

اندرون شاه است. بعد معروف شد که بندگان همایونی با حضرت ملکه جهان (و) ولیعهد و محمد حسن میرزا، تشریف فرمای سفارت روس شده (اند) که در آنجا پناهنده بشوند. معلوم است که از این حرف چه حالتی برای آدم دست می دهد. یکمرتبه یک آب سردی روی من ریخته شد. باز هم بیرق زیادی درست کرده به تمام درهای کامرانیه نصب کرده، باری سوار شده، با اقتدار السلطنه رفتیم برای سفارت. در بین راه دیدم که بندگان همایونی سوار شده از پشت قیطریه دارند تشریف فرما می شوند. با دوربین نگاه کرده شناختم. باری آمده از دز آشوب گذشته، از تجربیش هم گذشته، نزدیک پلی که دم سفارت عثمانی است با شاه مصادف شدم. از درشکه پیاده شده، سوار اسب شده، رفتم به حضور شرفیاب شدم. بعد از هرگز امروز اظهار مرحمت فرمودند (و) احوالپرسی کردند. بعد اعتمادالملک گماشته حضرت اقدس که در رکاب مبارک بود. من را صدا زده گفت: «شاه از دور که شما را دید، من را صدا زد (و) گفت که به عزیزالسلطان بگو با من نیاید به سفارت.» دیگر امروز فهمیدم که چه قدر در حضور همایونی مرتبه دارم. زحمتی از گرده ما افتاد. برگشته سوار درشکه شدم شاه از طرف عمارت های سپهدار رفت برای سفارت، من آمدم از دم سفارت عثمانی گذشته، آمدم از در بالای سفارت داخل شدم، در رکاب شاه: سپهسالار، مختارالدوله، مجلل السلطان، عضدالدوله، (و) پسرهایش بودند.

باری رفتم دیدم حضرت اقدس پیش ملکه جهان است؛ در عمارت های وزیر مختاری منزل کرده اند. آنجا را برای شاه معین کرده اند.

باری «شارژدفر» بارونوفسکی (با) سایر صاحب منصب های سفارت در جلوی در ایستاده بودند برای تشریفات.

ده پانزده فزاق هم برای تشریفات ایستاده بودند.

حضرت اقدس هم قدری استقبال کرده، بعد (اعلیحضرت) پیاده شده تشریف

آوردند توی عمارت.

دم در «شارژدفر» ایستاده (بود) شاه، حضرت اقدس (و) ظل السلطنه (و) اقتدارالسلطنه با ولیعهد و محمد حسن میرزا رفتند توی اطاق. بعد ماها آمدیم؛ پشت عمارت نشسته تماشا می کردیم. آقا میرزا آقا خان هم بود (و) آدم های من: مشهدی علی، میرزا عزیزالله، غلامحسین خان اخوی، اغلب از اجزای شاه، منشی های سفارت، و صاحب منصب های روس بودند.

بعداً فوراً بالای سر عمارت بیرق روس (را) که رویش عقاب است نصب کردند. بعد هم وزیر مختار انگلیس آمده، سایر وزیر مختارها (هم) می آمدند و می رفتند. اغلب از زن های وزیر مختارها می آمدند و می رفتند خدمت ملکه.

دم در اطاق، قزاق روس گذارده، نیم ساعت نگذشته (بود) که چهار نفر غلام هندی مال انگلیس آمده با قزاقها مشغول دادن کشیک شدند. یک بیرق انگلیس هم آورده مقابل بیرق روس نصب کردند. متصل وزیر مختار انگلیس می آمد و می رفت. حضرت اقدس از کارخانه خودشان که در اینجاست، برای شاه تهیه نهار کردند. امیر معزز، صاحب جمع، (و) حاجب الدوله بودند.

از قراری که معلوم شد کار شهر بد شده است. مردم بهم ریخته آدم می کشند (و) ارمنی زیاد کشته اند.

از قرار معلوم سردارها خوب جنگ نمی کردند و در جنگ اهمال می کردند. «پلکونیک» هم جنگ نمی کند، پیغام داده بوده است که دیگر فشنگ نداریم، در واقع عذر آورده بوده است. شاه هم که دیده بوده است این طور است تمام قشون را مرخص کرده بودند، خودشان هم صبح آمده اند سفارت. در واقع مقصود چندین ساله انگلیس و روس به عمل آمده است.

خلاصه گاهی از شهر باز خبر می رسد که اغلب از خانه ها را چاپیده اند. گاهی

می‌گفتند که اغلب خانه‌ها را توپ از طرف دولت بسته‌اند. گاهی می‌گفتند از ملتی‌ها خانه‌ها را غارت می‌کنند. هر دقیقه صد جور اخبار می‌رسد ولی آن چه که تحقیقاً از مردم می‌گیرند اسب و تفنگ است که هر کس اسب داشته است گرفته‌اند. از بعضی‌ها هم قدری پول گرفته‌اند.

در باغ سفارت گردش کردم تا عصری. دیگر اخباری نیست. از وقتی که «بارونوفسکی» و «چرچیل» رفته‌اند به شهر، دیگر صدای توپ و تفنگی از طرف شهر نمی‌آید (و) شهر ساکت است.

نیم ساعت به غروب، صندوق خانه شاه را آوردند کامرانیه. اصطبل را هم آوردند کامرانیه. کلفت‌های شاه، که به قدر پنجاه نفر هستند، آمده‌اند منزل سرورالدوله. خواجه‌های شاه (و) اجزای اندرون شاه تماماً ریخته‌اند به کامرانیه. قدری ترتیبات آنجا را داده بعد رفتن حمام.

از اخباری که شنیده شده این است که: دیروز داد می‌زدند در شهر که: «زنده باد سلطان احمد شاه». در تمام شهر جار می‌زدند که «شاه استعفا کرده، ملت هم قبول کرده، سلطان احمد میرزای ولیعهد را به جای او به سلطنت برقرار کرده‌ایم». باری رفتن اندرون خدمت سرکار خاصه خانم.

شنبه ۲۸ شهر جمادی‌الآخری ۱۳۲۷

سوار شده آمدیم سفارت روس، دم سفارت عثمانی اعتصام‌السلطنه (و) معتمدالدوله را دیدیم. گویا در سفارت عثمانی مشیرالسلطنه، قوام‌الدوله، امیر معظم، اعتصام‌السلطنه، ناصرالسلطنه، اغلب هم با زن‌هایشان رفته‌اند. امیر معظم هم گویا زنش زائیده است.

در سفارت فرانسه هم حضرت والا ناصرالدین میرزا، در سفارت انگلیس،



احمد میرزا ولیعهد

دیروز داد می زدند در شهر که زنده باد سلطان احمدشاه، شاه استعفا کرده است.



### ملکه جهان مادر سلطان احمدشاه قاجار

حضرت ملکه جهان راضی نمی شد که ولیعهد سلطان بشود. بندگان همایونی هم چون به سلطان احمد میرزا مهر و محبت مخصوصی دارند راضی نبودند. می خواستند محمدحسن میرزا را سلطان بکنند. حضرت اقدس (کامران میرزا) اصرار کردند ، آخر سر سلطنت را واگذار به سلطان احمد میرزا کردند.

مشیرالدله (و) مخبرالدوله. (در) اغلب از سفارت‌ها هم هستند (ولی) درست نمی‌دانم کی‌ها هستند. عضدالدوله در سفارت عثمانی است. معتمدالدوله (هم) در سفارت آلمان (است). باری آمده حضور حضرت اقدس شرفیاب شدم، امیر بهادر، مختارالدوله، مجلل‌السلطان، مفاخرالملک، امیر معزز، امین‌الملک، سردار ارشد و امیرمفخم که رئیس اردوی سلطنت آباد است، بودند. اغلب قشون دولتی فرار کرده‌اند (و) مشغول فرار هستند؛ اغلب هم دستبرد به شمیرانات می‌زنند.

باری حضرت اقدس تشریف بردند خدمت شاه و ملکه. باری بعضی اخبارات انتشار داشت، بعد که صحت پیدا کرد، خواهم نوشت.

وزیر مختار انگلیس و فرانسه اغلب می‌آمدند و می‌رفتند و خلوت می‌کردند. شهر هم گویا ساکت است (و) در کمال نظم است. عضدالملک (و) سایر وزرا و اعیان شهر هم در مجلس، پیش سپهدار (و) حاجی علیقلی خان می‌آیند و می‌روند. در شهر همه غریبی است، دیگر بیشتر از این خبری نداریم. یک نفر از مجاهدین بایک نفر قزاق یک کاغذ برای سفارت آورده بود، شکل و ترکیب غریبی داشت. باری آمدم توی اطاق‌ها (ئی) که برای حضرت اقدس معین کرده‌اند نشستم، مجدالدوله، عزالدوله، اقتدارالسلطنه بودند؛ رکن‌السلطنه هم رفت به شهر.

از حاجی امین‌الخاقان هم یک کاغذ رسید که الحمدلله سلامت است دار و ندار ما در پناه حق محفوظ است، گویا به مرده جان رسیده، شکر حضرت رب‌العزّة را به جای آورده تا بعد از ظهر مشغول روزنامه نوشتن بودم.

باری بندگان همایونی از سلطنت استعفا فرموده، سلطنت به اعلیحضرت سلطان احمدشاه تعلق گرفته، ولی هنوز رسمی نشده است.

از اخباراتی که از شهر رسیده اینست که: سلطان احمد میرزا شاه ایران است. عضدالملک نایب‌السلطنه ایران است، سپهدار اعظم سپهسالار اعظم (و) رئیس قشون و



مجاهدین گیلانی و بختیاری به محض ورود به تهران در حالی که هنوز جنگ محله به محله و کوجه به کوجه ادامه داشت به عمارت بهارستان رفتند و در حالی که مجلس شورای ملی زیر گلوله توپ نیروهای دولتی بود آنها را مقرر شورای انقلاب کردند و بلافاصله عده‌ای از رجال معروف و مخالفین محمدعلی شاه به آنها پیوستند و در این عکس که یادگار نخستین روز فتح تهران است، مستبدین بنامی چون عین‌الدوله، علاءالدوله در کنار سرداران انقلاب دیده می‌شوند. وجه اشتراک اینها دشمنی با محمدعلی شاه بود و او تا آخرین نفسش مقاومت داشت.



وزیر جنگ (و) حاکم طهران حاجی علیقلی خان سردار اسعد وزیر داخله. ولی سایر وزراء معلوم نیست.

عین الدوله و فرمانفرما رفته‌اند برای این که دست و پائی بکنند. عین الدوله که در شهر بوده به مجلس هم رفته‌است، ولی فرمانفرما درשמیران بوده، امروزه شهر رفته است. حضرت ملکه جهان از دیشب تا به حال هیچ راضی نمی‌شد که ولیعهد سلطان بشود، بندگان همایونی هم چون به سلطان احمد میرزا مهر و محبت مخصوصی دارند (و) تعلق خاصی به ایشان دارند و نمی‌توانند از خودشان جدا کنند، به این جهت راضی نبودند (به) سلطنت ایشان. می‌خواستند محمد حسن میرزا را سلطان بکنند (و) تاج و تخت سلطنت را به ایشان واگذار فرمایند حضرت اقدس اصرار (کردند) آخر سر سلطنت را واگذار به سلطان احمد میرزا کردند. گویا روز دوشنبه یا سه (شنبه) تاجگذاری بکنند. باری حضرت اقدس آمده صرف نهاری کرده، مجدالدوله رفت. طرف عصر هم حضرت اقدس استراحت کردند، من هم با ظل السلطنه در باغ راه می‌رفتم. قدری روزنامه نوشته، نماز خواندم. در شهر در مجلس از قراری که می‌گویند خیلی شلوغ است. بعد روسی خان آمده از شهر صحبت می‌کرد، می‌گفت که: «عکاسخانه من را قشون دولتی چاییدند، اغلب از دکان‌های آرامنه را هم اسباب‌هایش را برده‌اند.» بعد می‌گفت دیروز برای سلطنت قرعه کشیده بودند، تمام به اسم سلطان احمد درآمده است. او سلطان است (و) **عضدالملک نایب‌السلطنه**. سایر وزراء که ننوشتیم اینست که: ناصرالملک رئیس‌الوزراء و وزیر خارجه ولی برایش یک نایب معین کرده (اند) تا از لندن بیاید. سردار منصور وزیر تلگراف و پست.

باری بعد از شهر موق‌الدوله و موق‌الملک آمدند از جانب ملت و نایب‌السلطنه و وزراء، برای این که سلطان احمد شاه را از سفارت خارج بکنند (و) ببرند سلطنت آباد، برای این که فردا وزراء بروند (و) سلطنت او را به او اعلان بکنند (و) تبریک بگویند.

باری در باب این کار خیلی گفت و گو شده، بعد حضرت اقدس (کامران میرزا) شاه را راضی کردند (و) اگر راضی نمی شد، سلطان دیگری معین می کردند. صحبت هایشان را کرده، قرار شد که فردا سلطان احمد شاه به سلامتی و اقبال برود به سلطنت آباد و سایرین هم از شهر بیایند به حضورشان مشرف بشوند.

باری غروب با اقتدار السلطنه سوار شده آمدم به کامرانیه.

یکشنبه ۲۹ شهر جمادی الآخری ۱۳۲۷

برخاسته، سوار شده آمدم. به سفارت روس به حضور حضرت اقدس شرفیاب شدم، کسی نبود به جز شاه تازه و شاه معزول و ملکه. خواهر شاه، زن فرمانفرما هم آمده بود به دیدن شاه سابق، برادرش.

باری وزیر مختارها اغلب بودند. کالسکه حاضر کرده، موثق الملک، دبیرالسلطان، آمدند که شاه را ببرند. سوار قزاق، روس، و هندی انگلیس هم حاضر شده بودند. جمعی هم از وزراء از شهر رفته به سلطنت آباد (و) منتظر قدوم شاه هستند.

باری بعد بندگان اعلی حضرت سلطان احمد شاه بیرون آمده با کمال متانت سوار به کالسکه شدند، موثق الملک دم در کالسکه رفته، عرض کرد که: «اگر اجازه می فرمایند من بیایم توی کالسکه، یا این که سوار بشوم؟» شاه با کمال تغیر فرمودند: که: «تو بایست سوار بشوی» و کالسکه راه افتاد. آدم های شاه، سپهسالار، مجلل السلطان، مختارالدوله، لتمان و و عبدالله خان خواجه بنا به گریه گذاردند، چشم های جهانی را گریان (کردند) و بنای گریه گذاردند.

باری قدری آنجا ایستاده با آقا میرزا آقا خان صحبت کرده، حاجی امین الخاقان از شهر تشریف آوردند، زیارتشان کرده، صحبت می کردند، از وضع چند نفر مجاهدین (که) در منزل ما هستند (و) از آنها پذیرائی می کردند.



والاحضرت اقدس عضدالملک قاجار نایب السلطنه  
روسی خان می گفت: «دیروز برای سلطنت قرعه کشیده بودند، تمام به اسم  
سلطان احمد درآمده است. او سلطان است و عضدالملک نایب السلطنه.

الحمدلله، شکر خدا به منزل های من آسیبی نرسیده است، مگر قدری از شیروانی ها (که) خراب شده است. چند نفر از سربازهای سیلاخوری از طرف خانه های والی حمله آورده بودند رو به منزل های ما، تا توی طویله هم آمده بودند، بعد کشته شده بودند. آدم زیادی از قشون دولتی پشت خانه های ما کشته (شده) است. از آن طرف حمله خوبی آورده بودند.

باری سپهدار با حاجی علیقلی خان آمده بودند امروز منزل ما جمام. باری قدری از این صحبت ها کرده، بعد آمدیم به اطاق های حضرت اقدس نشسته، قدری روزنامه نوشتم. شکایتی که دارم از بدی قلم قلمدان است. هر کس از رجال در شمیرانات (هستند) رفتند به شهر.

بعد حضرات که رفته بودند با شاه به سلطنت آباد، مراجعت کردند. شرح حال رفتن شاه به سلطنت آباد اینست: در شهر عضدالملک، نایب السلطنه، موثق الدوله، علاءالدوله، علاءالملک، آقا سید محمد برادر امام جمعه، پسرهای آقا سید عبدالله، مهندس الممالک با جمعی آمده بودند برای تهنیت (و) تبریک سلطنت. باری خطابه مفصلی خوانده خطابه را هم نظام الملک خوانده بود. بعد تمام تبریک گفته، شاه هم نطقی که فرموده بودند این بود که: «خداوند توفیق بدهد.»

شاه در سلطنت آباد توقف کرده، بعد حضرات نهاری خورده، رفته بودند به شهر. سوار شده آمدیم به شهر. دم در مجلس که رسیدیم از اول خیابان تا جلو خان از جمعیت راه نبود که درشکه عبور کند. تمام مردم به بازوهایشان یک پارچه قرمز بسته بودند. مجاهدین هم غرق آهن و فولاد بودند. اغلب مردم هم که به بازوهایشان علامت قرمز بسته بودند به جلیقه هایشان یک چیزی قرمز بسته بودند یا به سرداری هایشان.

باری به هزار زحمت رفته، وارد منزل شدیم. به قدر پنجاه نفر مجاهدین از قفقازی (و) تنکابنی و غیره بودند. باری رئیس این مجاهدین که در منزل ما